

سرگذشت مردی که گرمای جنوب
و کنار پالایشگاه را به میز وزارت
تهران ترجیح داد

وزیر جهادگر آزاده

► رخساره ثابتی

محمدجواد تندگویان، جزو جوانترین وزرای تاریخ انقلاب اسلامی ایران است که هنوز ۳۰ ساله نشده بود. عادت به پشت میز نشینی و کلاس گذاشتن هم نداشت. برای خودش هم مغزی بود. اما متأسفانه برای سرکشی به پالایشگاه‌ها که رفته بود، اسیر عراقی‌ها شد. عراقی‌ها خواستند او را در ازای آزادی هشت خلبان اسیر عراقی آزاد کنند، ولی خانواده‌اش قبول نکردند. سال‌های اسارت را پشت سر گذاشت، اسرا بازگشتند اما او بازنگشت. تا اینکه خبر رسید به شهادت رسیده است. جنازه‌اش را در یکی از قبرستان‌های عراق، به خاک سپرده بودند. دوستانش به آنجا رفتند و او را به ایران آوردند تا غریب نماند؛ مردی که سال‌ها غربت را تاب آورد. انقلاب با وجود چنین مردان و جوانان و اعتماد کاملی که به آنها داشت، توانست به حیات خودش ادامه دهد.

حاج جعفر، پدر محمدجواد، توی خیابان سپهسالار کفاشی داشت و دکانش نزدیک ساختمان مجلس بود. حاج جعفر طرفدار مصدق و کاشانی بود و مخالف شاه. خانه‌شان خانی آباد بود. آنجا از دواج کرد و پسرش، محمدجواد اواخر بهار سال ۲۹ توی خانی آباد به دنیا آمد. حاجی اهل مسجد و حلال و حرام بود. جوادش مدرسه نمی‌رفت که قرآن خواندن راز او یاد گرفت.

شاید نزدیکی دکان حاج جعفر به مجلس شورای ملی و بروبیایش این همه به سیاست حساسش کرده بود. توی خانه‌شان هم گاهی حرف‌های سیاسی می‌زد، آنقدر که جواد قبل از دبستان نواب صفوی را می‌شناخت، توی مدرسه با غلامرضا تختی هم آشنا شد. در خیالات بچگی اش نواب و تختی قهرمان بودند، دوست داشت شبیه‌شان شود ولی جثه بزرگی نداشت.

بعد از مدرسه گاهی می‌رفت هیئت بنی فاطمه، گاهی هم مسجد بینایی خانی آباد. آن سال‌ها معمولاً سر شب برق محله‌های تهران را قطع می‌کردند. مسجدی‌ها هم مجبور می‌شدند زود بروند خانه که توی تاریکی مسجد نمانند. شب جمعه‌ای جواد همه‌شان را توی مسجد نشاند. توی تاریکی، تا برق رفت شروع کرد با صدای حزین از حفظ دعای کمیل خواندن. توی تاریکی، دعا بیشتر



دانشجویان ایرانی کانادا و آمریکا و اروپا هم مکاتبه کرد. فعالیت‌های انجمن به همین‌ها ختم نشد، ۴۲ جلد کتاب خرید و اهدا کرد به کتابخانه‌های مساجد «صدر» و «مهدی موعود». دلش می‌خواست کاری کند که همه کانون‌های فرهنگی در سطح هم باشند.

فارغ‌التحصیل شد. رفت شیراز، پادگان فرح‌آباد، برای سربازی. بعد برگشت تهران. پالایشگاه تهران استخدامش کردند.

دوست‌های جواد را همان روزها ساواک دستگیر کرده بود. برای همین با کمک فاطمه، خواهرش، تعدادی از کتاب‌های شریعتی و اعلامیه‌های امام را برد خانه پدر بزرگش و باقی‌اش را هم زیر سکوی ورودی حمام جاسازی کرد.

جواد آخر هفته‌ها از پالایشگاه تهران مرخصی می‌گرفت، می‌رفت آبادان بچه‌های انجمن اسلامی را ببیند. یک‌بار تار سید دید دانشجویها جلوی در خوابگاه اعصاب کرده‌اند. گویا مسئولی که از قضا ساواکی هم بود دخترش را غیرقانونی کرده بود دانشجوی دانشکده نفت و بچه‌ها شاک می‌بودند. کرمی، رئیس دانشکده، وقتی خبردار شد تندگویان هم بین معترض‌هاست، خبر داد به ساواک. ریختند خوابگاه و به این بهانه که رابط سازمان مجاهدین تهران و آبادان است گرفتندش. تهران، خانه‌شان که آمدند چیزی پیدا نکردند. آزادش کردند.

مادر رفت برایش خواستگاری. دختر، دوست همسر یکی از دوست‌های خود محمدجواد بود. در جلسات تفسیر قرآن با هم آشنا شدند. اسمش بتول بود و سابقه آشنایی‌شان به همین جلسات تفسیر قرآن می‌رسید. بتول برهان آشکوری در یکی از جلسه‌های تفسیر مقاله‌ای در مورد عید غدیر خوانده بود و همسر دوست محمدجواد به این نتیجه رسیده بود که این همان دختری است که او دنبالش می‌گردد. بعد محمدجواد از طریق دوست و آشنا پیغام فرستاد برای او تا با هم



جواد قبل از دست‌انگیزی او را می‌شناخت نوی مدرسه با تختی هم آشنا شد

نفرات اول تا سوم جایزه می‌داد. جواد به خاطر مادرش که دل‌تنگی می‌کرد شیراز رفت. ماند تهران. بانک ملی هفت دانشجوی برتر دانشگاه تهران را بورس می‌کرد برون‌د انگلیس درس بخوانند. جواد نفر سوم بود. تمام آزمون‌ها را قبول شده بود. مانده بود یک مصاحبه. به خاطر همان مصاحبه هم اعزامش نکردند. گفتند مذهبی متعصب است خوب نیست برود آنجا درس بخواند.

وقتی اعزام نشد به خانواده‌اش گفت دانشکده نفت آبادان را بیشتر از مهندسی پتروشیمی دانشگاه تهران دوست دارد. راضیشان کرد برود آبادان. در دانشکده نفت آبادان مهندسی پتروشیمی خواند. رفت عضو انجمن اسلامی شد و انجمن اسلامی را آنقدر زنده و فعال کرد که وقتی از شریعتی، مطهری، جعفری، نجفی، حجازی و هاشمی‌نژاد خواست برون‌د آبادان در دانشگاه‌شان سخنرانی کنند، آنها پذیرفتند و رفتند. شریعتی دوبار سخنرانی کرد یکبار «چهار زندان انسان» بود، آن یکی هم «مخروط جامعه‌شناسی فرهنگی» جواد تندگویان شریعتی را دوست داشت. کتاب‌هایش را از وقتی دبیرستانی بود می‌خواند.

شد دبیر انجمن اسلامی و مسئول کتابخانه‌اش. بیشتر ارتباطات دوستانه با دانشجویها به کتابخانه کشیده شد. فضای صمیمی کتابخانه و کتاب‌های خوبی که خریده بود دانشجویهای بیشتری را جذب انجمن اسلامی کرد. با انجمن اسلامی دانشکده شیراز هم مرتبط شد و شرایط سخنرانی آقایان را در شیراز هم فراهم کرد. بعدتر با انجمن‌های اسلامی

چسبید. جواد با معدل ۲۰ دبستان را تمام کرد، ۴۱. شاگرد دوم کلاس با چهار نمره فاصله معدلش شده بود ۱۶. معدل بالایش در مدارس جنوب شهر تهران سروصدای زیادی کرد. نفر اول منطقه شد و جایزه گرفت.

دوره متوسطه مدارک تحصیلی‌اش را برداشت و رفت دبیرستان جعفری اسلامی. برای اینکه خرج تحصیلش را در بیاورد و سرباز حاج جعفر نباشد، شد معلم خصوصی زبان و عربی و ریاضی آنهایی که ضعیف‌تر بودند.

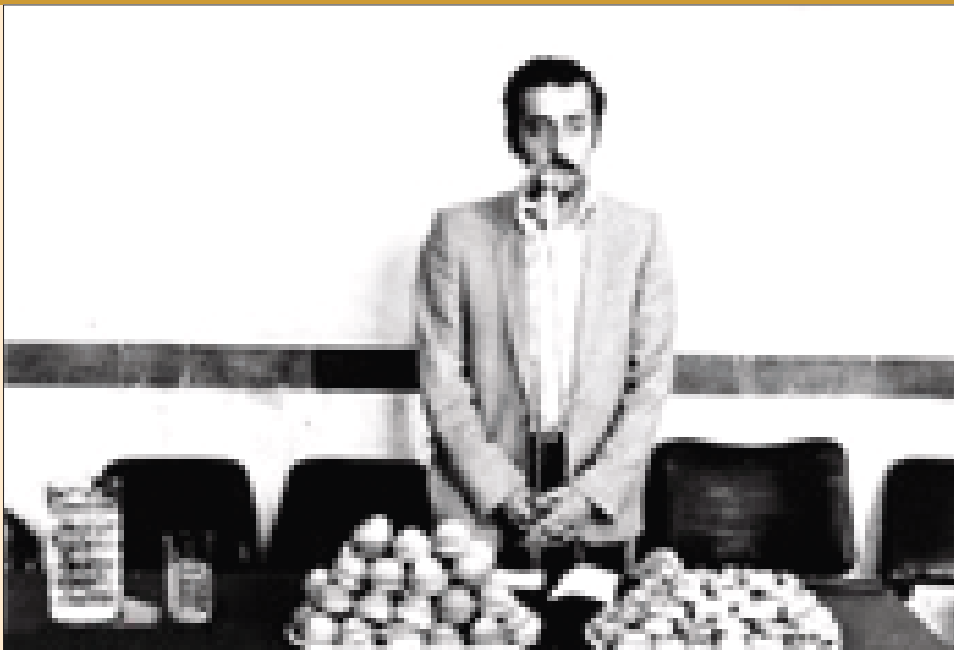
امتحان‌های سال اول دوره متوسطه جواد مصادف شد با قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲. اوضاع مملکت خوب نبود. مدت‌ها بود لایحه‌ای به نام انجمن ایالتی و ولایتی رفته بود مجلس و بالاخره بعد از سال‌ها قرار بود اجرا شود. لایحه‌بندهای زیادی داشت که بعضی‌هایش مخالف هم زیاد داشت، مثلاً اصل اولش که اصلاحات ارضی بود یا اصل پنجمش را که اصلاح قانون انتخابات بود، بسیاری قبول نداشتند. آیت‌الله خمینی اصلی‌ترین مخالف بود. لایحه را خلاف اسلام و صلاح مملکت می‌دانست.

آیت‌الله در مخالفت با حکومت اعلامیه داد. حاج جعفر طبق معمول تعدادی اعلامیه گرفت و پخش کرد در بازار تهران. یکی هم برد خانه و داد به جواد. ۱۵ خرداد آیت‌الله را دستگیر کردند و این موجب شد، مردمی که او را مرجع دینیشان می‌دانستند، اعتراض کنند. اعتراض‌ها شدید شد. به بیشتر شهرهای ایران هم کشیده شد.

حاج جعفر مقلد آقای خمینی بود و رساله‌اش را در خانه داشت. فقط برای اینکه کسی شک نکند جلد رساله را کنده بود و جلد رساله مرجع دیگری را چسباند بود به جاش. جواد ۱۲، ۱۳ سالش بود همین اتفاقات باعث شد آیت‌الله خمینی را بیشتر بشناسد.

سال ۴۶ کنکور داد. هم شیراز، هم تهران و هم آبادان قبول شد. دانشگاه شیراز به

جواد با معدل ۲۰ دبستان را تمام کرد، سال ۴۱. شاگرد دوم کلاس با چهار نمره فاصله معدلش شده بود ۱۶. معدل بالایش در مدارس جنوب شهر تهران سروصدای زیادی کرد. نفر اول منطقه شد و جایزه گرفت



اگر بار بعد بالای نامه‌ها بنویسی «جناب آقای وزیر» ناراحت می‌شوم، اگر خیلی خواستی جانب ادب اداری را رعایت کنی بنویس برادر تندگویان ملاحظه کنید.

اولین نفری بود که بیدار شد برای نماز. مسئول بند گفت خلاف مقررات است. اسمت چیست؟ جواد خونسرد گفت «محمد جواد تندگویان» نایستاد. رفت وضو گرفت و نماز خواند. آن روز تا غروب دست هایش را بستند به میله‌های آهنی و شکنجه‌اش کردند. وقتی برگشت گفت اگر همه برای نماز بلند شویم دیگر نمی‌توانند کاری کنند. مشکل مار کسبیت‌ها بودند که نماز نمی‌خواندند. با آنها صحبت کرد. قرار شد از فردایش بلند شوند و ادای وضو گرفتن و نماز خواندن در آورند. همان شد که جواد گفته بود. نتوانستند جلویشان را بگیرند.

۱۵ آبان ۵۳ با درجه سرباز صفری آزادش کردند. یکی از دوستان و هم‌دوره‌های هایش در دانشکده، کاری در بوتان گاز برایش پیدا کرد. تیرماه رفت بوتان گاز مشغول کار شد. به ماه نکشید به بهانه نقص پرونده مجبورش کردند استعفا بدهد. پرونده‌سازی ساواک باعث شد نتواند جایی کار کند. استخدامش نمی‌کردند. پسرش هم به دنیا آمده بود. وانت نیسانی گرفت و مسافر کشی کرد.

در این مدت ساواک مدام از فعالیت‌های تندگویان سؤال و تحقیق می‌کرد. از دوست و آشنا و همکار سراغ می‌گرفت که آیا مسافرت رفته است یا نه؟ ترجیح داد از تهران و جلوی چشمشان دور باشد. ۱۸ شهریور ۵۴ به دعوت مهندس بوشهری که از هم کلاسی‌های دانشکده نفت بود، رفت رشت و در کارخانه «توشیبا» مشغول به کار شد. همانجا یک خانه هم اجاره کرد و خانواده‌اش را هم برد.

دو سال بعد شد مدیر تولید توشیبا. بعد شرکت فرستادش ژاپن. چند روزه رفت کارخانه‌های توشیبا را ببیند که با تکنولوژی تولید ماشین لباسشویی آشنا شود. قرار بود در ایران هم مشابهش را بسازند. همان سال برای کارشناسی ارشد اقدام کرد. مدیریت صنعتی قبول شد، مدرسه عالی مدیریت که وابسته به دانشگاه هاروارد بود. درسش که تمام شد دوباره برگشت توشیبا.

بهمن ۵۷ انقلاب شد. تا پایان سال ۵۸ همان جادر توشیبایی رشت ماند. بعد معین فر، وزیر نفت، دعوتش کرد تهران و از او خواست بشود نماینده قائم مقام وزیر نفت در آبادان و عضواصلی کمیسیون پاک‌سازی اداره نفت آنجا. پالایشگاه‌های آبادان تا قبل از انقلاب زیر سلطه انگلیس بود و امریکا. بین مسئول هایش ساواکی زیاد بود. باید پاک‌سازی می‌شدند.

چهار ماه بعد سرپرستی مناطق نفت‌خیز را هم سپردند به او.

صحبت کنند. بتول راغب نبود. دبیرستانی بود و فکر می‌کرد حالا خیلی زود است از دواج کند. اما بالاخره اصرارهای محمد جواد اثر کرد و یک روز با مادر و خواهرش رفتند خواستگاری. یک جلد کلام‌الله و یک شاخه نبات همه مهریه بتول بود. شهرپور عقدکنان کوچکی گرفتند و رفتند خانه مادر جواد زندگی کردند. بتول هنوز درس می‌خواند.

چهار ماه بعد از ازدواج دوباره رفت دانشکده نفت آبادان. قبلش پالایشگاه تهران مرخصی رد کرد ولی برگه مرخصی‌اش را به مقامات بالاتر نرساندند. تا وارد دانشگاه شد همین را بهانه کردند و گفتند بی‌خبر آمده برای اغتشاش. یک روز ماند و زود برگشت. همان روز اول توی پالایشگاه تهران ساواک دستگیرش کرد.

چهار ماه خانواده از محمد جواد بی‌خبر بود. او برده بودند توخانه، کمیته مشترک ضد خراب‌کاری که برای شهربانی بود تا اعتراف بگیرند و برایش پرونده درست کنند. همسرش باردار بود وقتی که با پدر و مادر محمد جواد رفت زندان ملاقاتش. ناخن‌هایش را کشیده بودند، سر انگشتش کبود بود و هنوز ترمیم نشده بود. قوزک پایش را با مته سوراخ کرده بودند. زیر چشم‌هایش گود رفته بود.

بعد از هفت ماه تازه او را بردند بند چهار زندان قصر. دادگاه تشکیل دادند و پنج ماه دیگر برایش بریدند. محکومیتش غیر از آن پنج ماه سرباز صفری هم بود. باید دوباره از اول می‌رفت سربازی.

بعد از بند چهار که انفرادی بود بالاخره منتقل شد به بند هفت. آنجا اجازه ملاقات هم داشت. داخل زندان برای زندانی‌ها کلاس زبان انگلیسی گذاشت. با مار کسبیت‌ها بحث می‌کرد؛ جدی و مهربان و منطقی. مشکلی با آنها نداشت. گاهی آنها قدرت بحث کردنش را که می‌دیدند کم می‌آوردند و از کوره درمی‌رفتند.

بیشتر روزهای زندان روزه می‌گرفت. سحر نمی‌توانست بلند شود، یعنی نمی‌گذاشتند. قانون زندان این بود که وقتی خاموشی زدند تا صبح همه باید بخوابند. برای همین نان و پنیر صبحانه روز قبلش را می‌گذاشت زیر بالش و قبل از اذان صبح همان طور خوابیده می‌خورد.

روزی مسئول زندان از پشت بلندگو اعلام کرد از این بعد فقط زندانی‌های ۳۵ سال به بالا می‌توانند برای نماز صبح بیدار شوند. غیر از این عمل کنید مجازات می‌شوید. روز بعد جواد

یک‌بار صدام کرد و گفت ببین محسن رفاقتمان سر جاش ولی جان جواد آگه بار بعد بالای نامه‌ها بنویسی «جناب آقای وزیر» ناراحت می‌شوم. من همان جوادم آگه خیلی خواستی جانب ادب اداری را رعایت کنی بنویس «برادر تندگویان ملاحظه کنید.» همین

بانک ملی هفت دانشجوی برتر دانشگاه تهران را بورس می‌کرد بروند انگلیس درس بخوانند. جواد نفر سوم بود. تمام آزمون‌ها را قبول شده بود. مانده بود یک مصاحبه. به خاطر همان مصاحبه هم اعزامش نکردند. گفتند مذهبی متعصب است خوب نیست برود آنجا درس بخواند

منتهی

توانست با همت و پشتکار بچه‌های نفت جنوب چاه‌های شماره ۲ و ۵ دهلران را بهره‌برداری کند. روی چاه‌های ۱۲ و ۱۴، ۱۵ و ۱۶ دهلران هم عملیات حفاری انجام دادند.

رجایی که نخست‌وزیر شد، تندگویان را معرفی کرد به مجلس برای وزارت نفت. در نطقش برای معرفی تندگویان گفت، «در حوزه نفت فعالیت‌های تخصصی چشمگیری دارد که مورد توجه محافل بین‌المللی هم بوده، مثلاً یکیش مهارت گاز یکی از چاه‌ها بوده که تا آن جایی که دیگران برایم تعریف کردند کار بسیار جالبی بوده و ظاهراً توی مطبوعات خارجی هم منعکس شده.» بعد از رأی‌گیری تندگویان با ۱۵۵ رأی موافق، ۱۸ ممتنع و سه مخالف شد وزیر نفت. وقتی وزیر شد فقط ۲۹ سالش بود.

روزهای آخر شهریور عراق حمله کرد به ایران. ایران از سمت آبادان با عراق کلی مرز مشترک دارد. پالایشگاه‌های نفت جنوب شرایط خوبی نداشتند. تندگویان اول وقت گذاشت و کارکنان وزارت نفت را که مسئول حفاظت از تأسیسات نفتی خوزستان بودند، سازماندهی کرد. معتقد بود اوضاع بحرانی است و از پشت میز نمی‌تواند وزارتخانه را سازمان بدهد. اصرار داشت که حتماً برود از نزدیک به پالایشگاه آبادان سر بزند. می‌گفت عراقی‌ها آنقدر نزدیکند که حتی با پاره آجر هم می‌توانند پالایشگاه‌های جنوب را بزنند. می‌گفت من با مهندس و کارمندی که دارد آنجا زیر آتش دشمن کار می‌کند فرقی ندارم.

سه بار تا اهواز رفت ولی از آنجا برش گرداندند. گفتند باید حکم مأموریت جنگی داشته باشد. یک‌بار در راه برگشت به تهران رفت پالایشگاه تهران برای بازدید. تا ۲۱ شب در پالایشگاه بود. تب شدید داشت ولی باز سر پالایسته بود.

محسن مدرس، مسئول دفتر مهندس تندگویان می‌گفت «خوشش نمی‌آمد آقای وزیر صدایش کنم. یک‌بار صدایم کرد و گفت ببین محسن رفاقتمان سر جاش ولی جان جواد اگه بار بعد بالای نامه‌ها بنویسی «جناب آقای وزیر» ناراحت می‌شوم. من همان جوادم. حالا اگه خیلی خواستی جانب ادب اداری را رعایت کنی بنویس «برادر تندگویان ملاحظه کنید.» همین»

عراق در خاک ایران پیشروی کرده بود و جاده خرمشهر را گرفته بود، از کارون گذشته بود و جاده آبادان - اهواز را هم قطع کرده بود. بار آخر، نهم آبان ۵۹ که مهندس تندگویان رفت آبادان صبح زود توی جاده فرعی ماهشهر - آبادان، شلمچه، اسیر شد. خودش، دو معاون و دو محافظش داشتند با شورولت سبز وزارتخانه می‌رفتند پالایشگاه آبادان برای بازدید.

وقتی مصطفی چمران از این ماجرا مطلع شد سریع دستور داد گروهی از مبارزان چریکی بروند در همان مسیر و اگر هنوز تندگویان و همراهانش از مرز خارج نشده‌اند برشان گرداند اما نشد. وزیر نفت ایران را بردند بصره و بعد هم منتقلش کردند بغداد. رجایی همان روزهای اول رفت خانه

تندگویان. برای احوالپرسی. گفت عراقی‌ها حاضرند مهندس را در قبال آزادی هشت تا از خلبان‌هایشان آزاد کنند. همسر جواد فرزند چهارمش را باردار بود. گفت «من هم بپذیرم مطمئنم که خودش راضی نیست اینها آزاد شوند و دوباره برگردند سر هموطن‌هایش آتش بزنند.»

خانواده‌اش از طریق صلیب سرخ اقدام کردند. اوج همکاری صلیب سرخ‌ها هم‌مدردی بود و پس. دولت هم از صلیب سرخ کمک خواست. کاری نکردند. عراق گفت تندگویان اسیر جنگی است. برش نمی‌گرداند.

عراق اولش ادعا کرد تندگویان را اسیر نگرفته است. نامش حتی در آمار صلیب سرخ هم نبود اما خیلی زود خودشان عکسش را در تلویزیون عراق نشان دادند و گفتند این وزیر نفت جمهوری اسلامی است که اسیر ماست. گفتند حالش خوب است. فقط توی عکس زیاد لاغر شده بود و رنگش پریده بود.

وزیران نفت او یک هر سال اجلاس دارند. آذر سال ۵۹ اجلاس در بالی اندونزی برگزار شد. ایران از رئیس اجلاس خواست هم حمله عراق به ایران و هم اسارت تندگویان را بگذارد در دستور کار. عراق و کشورهای حامی‌اش نگذاشتند. به هیئت ایرانی فقط اجازه دادند برای جنگ و اسارت تندگویان بیانیه صادر کند. همین. هیئت ایرانی عکس مهندس تندگویان را بردند توی اجلاس و گذاشتند جایی که باید وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران می‌نشست. اعضای اپک متوجه اسارت



●●●
دو سال بعد
شد مدیر تولید
توشیبا. بعد
شرکت فرستادش
ژاپن. چند روزه
رفت کارخانه‌های
توشیبا را ببیند که
با تکنولوژی تولید
ماشین لباسشویی
آشنا شود. قرار
بود در ایران هم
مشابهش را بسازند.
همان سال برای
کارشناسی ارشد
اقدام کرد. مدیریت
صنعتی قبول
شد، مدرسه عالی
مدیریت که وابسته
به دانشگاه هاروارد
بود. درسش که تمام
شد دوباره برگشت
توشیبا



●●●
چهار ماه خانواده
از محمدجواد
بی‌خبر بود. او را
برده بودند توپخانه،
کمیته مشترک
ضدخراب‌کاری
که برای شهربانی
بود تا اعتراف
بگیرند و برایش
پرونده درست کنند.
همسرش باردار
بود وقتی که با پدر
و مادر محمدجواد
رفت زندان ملاقاتش.
ناخن‌هایش را
کشیده بودند، سر
انگشتش کبود بود
و هنوز ترمیم نشده
بود. قوزک پایش
را با مته سوراخ
کرده بودند. زیر
چشم‌هایش گود
رفته بود



گفتند عراقی‌ها حاضرند مهندس را در قبال آزادی هشت تا از خلبان‌هایشان آزاد کنند. همسرش گفت: من هم بپذیرم مطمئنم که خودش راضی نیست.

و دکتر توفیقی، رئیس سازمان پزشکی قانونی، هیئت‌اعزای به عراق بودند. بعد پزشک صلیب سرخ هم از سوئیس آمد و به جمع هیئت ایرانی پیوست. ایرانی‌ها اصرار داشتند تندگویان زنده است اما عراقی‌ها مدار کی نشان‌شان دادند و ثابت کردند او مرده. حتی گواهی فوت و گزارش پزشکی قانونی را هم ارائه کردند.

عراقی‌ها ادعا کردند جسد را چهار سال در سردخانه نگاه داشته‌اند ولی چون جنگ تمام نشد دفنش کردند. جنازه‌ای که روز اول تحویل دادند جنازه جواد نبود. قبر را باز کردند. توج اعتمادی دندان‌هایش را ندیده گفت نه، این جواد نیست. نه قدش به جواد می‌ماند نه جثه بزرگش.

ایرانی‌ها به نشان اعتراض به دروغ دولت عراق خواستند برگردند ایران. عراقی‌ها نگذاشتند. گفتند اشتباه شده مسئول قبرستان هم اشتباه کرده است نه ما. قبر دوم در قبرستان الکرخ، ۶۰ کیلومتری جاده بغداد - ورمادی بود. خاک قبر پوش بود و تازه. معلوم بود تازه خاکش کرده‌اند. وسط خاک ته‌سیگارهای نو هم ریخته بود. نکرده بودند ظاهر سازی کنند حتی. قبر را باز کردند و جنازه را از توی تابوت فلزی بیرون آوردند. همه چیزش جواد بود؛ جثه کوچکش، دندان‌های ترمیم‌شده‌اش، سوراخ روی قوزک پا پیش که کار شکنجه‌گرهای ساواک بود، همه نشانه‌های جواد بودند. فقط جواد مومیایی شده.

با آزمایش‌های دکتر توفیقی و پزشک صلیب سرخ قطعی شد که جسد برای مهندس محمدجواد تندگویان است. جسدی که تقریباً سالم بود، نه برای اینکه مومیایی‌اش کرده بودند بلکه تازگی ماهچه‌های زیر ماده مومیایی نشان می‌دادند دیر دیر جسد برای دو سال پیش است نه ۱۰ سال پیش.

هیئت ایرانی از دولت عراق خواست وسایل شخصی وزیر سابقشان را تحویل دهد. عراقی‌ها گفتند ساختمانی که وسایل اسرار را در آن نگاه می‌داشتند در بمباران امریکایی‌ها تخریب شده است و همه وسایل شخصی و مدارک تندگویان از بین رفته است، حتی ریسمانی که با آن خودکشی کرده. هنوز هم داشتند دروغ می‌گفتند. مج‌های دست و پای جواد کبود بودند، استخوان جمجمه، قفسه سینه و دنده‌هایش هم شکسته بود. جای طناب باعث شده بود حلق و حنجره‌اش خون مرده باشد. پزشکی قانونی گفت شهادت مهندس تندگویان به احتمال زیاد خفه‌شدگی با طناب بوده آن هم با دست و پاهای بسته.

۲۵ آذر شهید تندگویان را پدر و دوستش در حرم حضرت امیر و امام حسین و امام کاظم و امام جواد(ع) طواف دادند. توی سفارت ایران در عراق برایش مراسم گرفتند و از مرز منظره - خسروی کرمانشاه در حضور صلیب سرخ و هیئت عراقی برگرداندند ایران. چهار روز بعد پیکرش را بردند قطعه ۷۲ تن بهشت زهرا کنار شهید رجایی؛ کسی که جواد خیلی دوستش داشت، به خاک سپردند.

تندگویان شدند و برخی کار عراق را محکوم کردند. یک سال بعد دولت محمدعلی رجایی هنوز سر کار بود. نامه‌های وزارت نفت هنوز هم به نام محمدجواد تندگویان صادر می‌شدند اما خودش نبود.

جواد دو بار برای همسرش نامه داد. آخری‌اش ۲۴ فروردین ۱۳۶۱ بود. نوشته بود «همسر عزیزم، سخت است ولی بردبار باش و با همسایه خوبمان رفت‌وآمد کن تا تنها نباشی.» آن موقع هدی، دختر کوچک جواد سه سالش بود.

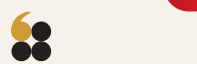
سال ۶۸ آتش‌بس را پذیرفتیم. جنگ تمام شد. یک سال بعد اسیرها برگشتند. تندگویان برنگشت. اسیرهایی که از زندان الرشید عراق آمده بودند گفتند مهندس تندگویان زنده است ولی دولت عراق اعلام کرد که مهندس تندگویان وزیر نفت سابق ایران در ۱۲ خرداد ۱۳۶۱/۱۹۸۲ در سلولش خودکشی کرده است. گفتند همان موقع که او را گرفتیم تاب نیاورد و خودکشی کرد. این را کسی باور نکرد. نه خانواده‌اش. نه دوستانش. نه همکلاسی‌های دانشگاهش. نه همکارهاش. نه هر کسی که از شکنجه‌های سال‌های قبل کمیته مشترک ساواک خبر داشت. همه می‌دانستند جواد کسی نیست که باین شکنجه‌ها خودکشی کند. مهندس بوشهری که همراه تندگویان اسیر شده بود آزاد شد. گفت «جواد زنده است. من صدای قرآن خواندن و اذان گفتنش را از دور می‌شنیدم. شب‌های جمعه دعای کمیل هم می‌خواند. زندانی‌های سلول‌های دیگر که صدایش را می‌شنیدند زمزمه می‌کردند. سلول‌هایمان تاریک بود و کتابچه‌ای هم نداشتیم. می‌دانستم جواد از حفظ می‌خواند. هر بار بعد از کمیل می‌بردند شکنجه‌اش می‌کردند. وقتی از بغل سلول‌های ما رد می‌شد صدایش را می‌شنیدیم. مدام با تکبیر می‌گفت یا می‌گفت خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم.» شکنجه‌گرهای الرشید فارسی بلد بودند.

سال ۶۴ دوباره ایران از طریق سازمان ملل اقدام کرد. صلیب سرخ مدام به دولت عراق پیغام می‌داد و می‌خواست با مهندس تندگویان ملاقات کند. تقریباً همه یقین داشتند محمدجواد تندگویان زنده است، حتی عراق هم دیگر انکار نمی‌کرد. مقامات عراقی به صلیب سرخی‌ها می‌گفتند خودش مایل نیست با کسی ملاقات نمی‌کند و تهدید کرده اگر کسی برود ملاقاتش خودش را می‌کشد.

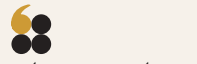
سال ۶۵ هافلی‌گر، نماینده صلیب سرخ و رئیس عملیات خاورمیانه و شمال آفریقا، رفت عراق. گفت من این ریسک را می‌پذیرم و می‌خواهم ببینمش. هافلی‌گر برای ملاقات با مهندس تندگویان بردند زندان. اما بهانه آوردند و نگذاشتند وارد بند بشود.

۱۴ آذر ۱۳۷۰ هیئتی از ایران رفت عراق ماجرا را پیگیری کند. حاج جعفر، توج اعتمادی، دوست صمیمی جواد و دندانپزشکش

منقشی



گفتند عراقی‌ها حاضرند مهندس را در قبال آزادی هشت تا از خلبان‌هایشان آزاد کنند. همسرش گفت «من هم بپذیرم مطمئنم که خودش راضی نیست اینها آزاد شوند و دوباره برگردند سر مردم آتش بریزند.»



مج‌های دست و پای جواد کبود بودند، استخوان جمجمه، قفسه سینه و دنده‌هایش هم شکسته بود. جای طناب باعث شده بود حلق و حنجره‌اش خون مرده باشد. پزشکی قانونی گفت شهادتش به احتمال زیاد خفه‌شدگی با طناب بوده آن هم با دست و پاهای بسته